

دلش را بپیچید آهرمنا / برانداختن ساخت بر بیژنا
دگر باره کردش بدو آفرین / پس آنگه بگفت ای گو ارگزین
بپرسم حدیثی ترا راست گوی / بدو گفت بیژن مرادت بجوی
بگفتش که دندان این دشمنان / چرا کندی ای رادمرد جوان
بدین در چه جستی تو ای نامدار / بگو این زمان هر چه آید بکار
بگفتش بدان کندم ای پرهنر / که گیرم من این را سراسر بزر
که بر گردن اسپ بندم بلاف / بران نام جوئیم روز مصاف
بود قدر بیشترم بدرگاه / مرا بر فزاید همی پایگاه
چو گرگین شنید این سخن شد تباه / جهان گشت بر وی سراسر سیاه
ازین کار باشد مرا ننگ و عار / بنزدیک آن خسرو کامکار
ازین نام من در جهان کم شود / که دشمن بدین روز خرم شود
ملامت کنندم همه کس برین / شوم خوارتر من ز خاک زمین
مرا حیلتی کرد باید کنون / که بیژن بدین گشته آید کنون
نگر تا چه ساز آمدش بیوفا / برو بر چه آورد گردش جفا
ز بهر فزونی و از بهر نام / براه جوان بر بگسترد دام
بدان در گرفت آن زمان دشمنی / ره بد گرفت او ز آهرمنی
بره آن زمان مهربانی نمود / بجوئی مراو را فزونی ستود
نشستند با یکدگر در شراب / یکی در نشاط و یکی در عذاب
چو خوردند از آن سرخ می بیدکی / بگرگین نگه کرد بیژن یکی
بدو گفت چون من بدی این جنگ من / بدین تیغ گوپال و آهنگ من
بدو گفت گرگین که ای جنگجوی / بگیتی ندیدم چو تو جنگجوی
بایران و توران ترا یار نیست / چنین کارش ایدون دشوار نیست
دل بیژن از گفت او شاد گشت / بسان یکی سرو آزاد گشت
بخوردند باده دو سه هر یکی / چو دیدند شادی و نازندگی
پس آنگاه گرگین به بیژن بگفت / که بسیار مردیت ماندم نهفت
به بیژن چنین گفت کای پهلوان / دل کارزار و خرد را روان

بردن گرگین بیژن را بجشنگاه توران

برآمد ترا این چنین کار چند / بنیروی یزدان و بخت بلند
کنون گفتهایی بگویم ترا / که من چند گه بوده‌ام مر ترا
چه با رستم گیو و با گستهم / چه با طوس نوذر چه با گژدهم
دل شاه ایران بتو شاد باد / دل و جان تو نیز آزاد باد
چه مایه سرها بدین پهن دشت / نمودیم و گردون برو برگذشت
کجا نام ما زان برآید بلند / بنزدیک خسرو شدیم ارجمند
یکی جشنگاهست از ایدر ره دو / بدو روزه ره راه اندر آید بتور
یکی دشت بینی همه سبز و زرد / بدو شاد دل گردد آزاد مرد

سه پیشه